

از خاک تا قیامت دلت کیم روید

تسلی بخشد اندک لبی نشانی غمگین را
خزاید تیره بختی جوهر کامل عیار را
بچشم امین غفلت خوابی افشای
ندارد عجزی از آفت غارتگران
بچشم دیده در مکان رک یا قوت را ماند
نوارم از پریشانی و مایه معنی آرای
ز برق تندی فزاید لاله میوز
سیند آتش بی طاقی کرده بت دلم را
بگراند از هم صحنه بی تاره خورشیدی
خراب مویخ خیز جلوه سپهرین بران کردی
ز ضعف طالع خود بر غیلام سر از این
بچشم نماید بسنوی آینه وحدت
نمیاید که از شوق
بوه ز غم خویش غمگین
چون وقت رفتن خود دیدی تو کز غمگین

هر جا که بر فشانند دست تو آسین را

تراشد کوه بکن از خواب سنگین
که از سفت خاک با شد زشت ترین
دگر از سینه کوشی که بر زد با لیل را
خیال مال بلیل میکنند در کان بچشم
ز بیم ز بیمش ز بسی سخت کردم بچشم
بسیه میکنی کلکون ز رخ مضمون رنگین
بوه از رفتن کرم خود آتش با چوبین
نهدار د خدا از چشم بدان خیال سنگین
مکن زینهار از خاطر بروی یا لاله درین
که از مهتاب بر سبز طرح خانه زین را
سر سودای من خالی باشد روی بالین
خیال غمگین زین میکنی تصور بر زین را
قل قطع سخن تو کنت
مضمون رنگین را
چون شمع جیح زردان دانای خوبین را

منهم

مینهم بسکه بز لوی خیالت رو را

دفر خوش رقم ناز بصر ایک
سرو چون دود دهبو میشو از سینه
قید عالم نبود مردم و صحت زده را
میروی از بر ما و می نظاره تو
بنود دل سیه با نرغ اریا بشو
گی خیز کوشی جامه فخرت مرا
مرد و صحت زده را نام فشان دلم

موم شد مغز مرم آینه را نور را

سید از مشق نکلین ورق آهورا
کریم کار دی جلوه خود جلوه را
نتوان کرد بجز خیر مر آهورا
از طبعی دل مار خنده کند پهلو را
چی سر شعله ادراک بوه بندورا
نیست حاجت بنم آینه را نور را
دین شیر بود نقش قدم آهورا

ای کرده یاد قدیو بیتاب سرورا

یار چه قامتت که طرز تمام او
کف و دین یک جاده باشد مردم آگاه
عشق راحت دارد ز پهلو عقل خیلتر
جاده صحرا سرب جنبه یک داده است
لب تو سوخت جامه سرب آینه را
مرا بخت بازی بود نظر بازی

چشم از رخ تو بر خون نذورا

چون کرد با د ساخته سرشته سرورا
که جدا ز هم ز بس کردی قطع این راه را
شیر ما بالین نبرد اندوم رو باه را
چنین پریشانی بوه است بلند این راه را
حوارت کت کرد آب آینه را
که میکند و روی افتخار آینه را

ساخته